

«بسم نام خالق آرامش»

نام کتاب: آهنگ‌ها و احساسات

نام نویسنده: احمد شادلو

تعداد صفحات: ۱۰ صفحه

تاریخ انتشار: ۶ فرورداد سال ۱۳۸۹



کافین بکلی

CaffeineBookly.com



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آهن ها و احساس

احمد شاملو (الف - بامداد)



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

برای خون و ماتیک

- «این بازوان اوست
با داغ های بوسه بسیارها نگاهش
وینک خلیج ژرف نگاهش
کاندر کبود مردمک بی حیای آن
فانوس صد تمنا - گنگ و نگفتی -
با شعله لجاج و شکیبائی
می سوزد.
وین، چشمه سار جادویی تشنگی فراست
این چشمه عطش
که بر او هر دم
حرص تلاش گرم همآغوشی
تبخاله های رسوایی
می آورد به بار.

شور هزار مستی ناسیراب
مهتاب های گرم شراب آلود
آوازه های می زده بی رنگ
با گونه های اوست،
رقص هزار عشوه دردانگیز
با ساق های زنده مرمر تراش او.

گنج عظیم هستی و لذت را
پنهان به زیر دامن خود دارد
و ازدهای شرم را



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

افسون اشتها و عطش

از گنج بی دریغش می راند...»

بگذار این چنین بشناسد مرد

در روزگار ما

آهنگ و رنگ را

زیبایی و شکوه و فریبندگی را

زندگی را.

حال آن که رنگ را

در گونه های زرد تو می باید جوید، برادرم!

در گونه های زرد تو

وندر

این شانه برهنه خون مرده،

از همچو خود ضعیفی

مضراب تازیانه به تن خورده،

بارگران خفت روحش را

بر شانه های زخم تنش برده!

حال آن که بی گمان

در زخم های گرم بخارآلود

سرخی شکفته تر به نظر می زند ز سرخی لب ها

و بر سفیدناکی این کاغذ

رنگ سیاه زندگی دردناک ما

برجسته تر به چشم خدایان

تصویر می شود...»



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هی!
شاعر!
هی!
سرخی، سرخی است:
لب ها و زخم ها!
لیکن لبان یار تو را خنده هر زمان
دندان نما کند،
زان پیشتر که ببند آن را
چشم علیل تو
چون «رشته بی زلزلو تر، برگل انار» -
آید یکی جراحی خونین مرا به چشم
کاندر میان آن
پیداست استخوان؟
زیرا که دوستان مرا
زان پیشتر که هیتلر - قصاب «آوش ویتس»
در کوره های مرگ بسوزاند،
هم گام دیگرش
بسیار شیشه ها
از صمغ سرخ خون سیاهان
سرشار کرده بود
در هارلم و برانکس
انبار کرده بود
کند تا
ماتیک از آن مهیا
لابد برای یار تو، لب های یار تو!



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بگذار عشق تو
در شعر تو بگرید ...

بگذار درد من
در شعر من بخندد ...

بگذار سرخ خواهر همزاد زخم ها و لبان باد!
زیرا لبان سرخ، سرانجام
پوسیده خواهد آمد چون زخم های سرخ
وین زخم های سرخ، سرانجام
افسرده خواهد آمد چون لبان سرخ؛
و ندر لجاج ظلمت این تابوت
تابد به ناگزیر در خشان و تابناک
چشمان زنده بی
چون زهره ئی به تارک تاریک گرگ و میش
چون گرمساز امیدی در نغمه های من!

بگذار عشق این سان
مرداروار در دل تابوت شعر تو
- تقلید کار دلفک قآنی -
گندد هنوز و
باز
خود را



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تولاف زن
بی شرم تر خدای همه شاعران بدان!

لیکن من (این حرام،
این ظلم زاده، عمر به ظلمت نهاده،
این برده از سیاهی و غم نام)
بر پای تو فریب
بی هیچ ادعا
زنجیر می نهم!
فرمان به پاره کردن این طومار می دهم!
گوری ز شعر خویش
کنندن خواهم
وین مسخره خدا را
با سر
درون آن
فکنندن خواهم
و ریخت خواهمش به سر
خاکستر سیاه فراموشی ...

بگذار شعر ما و تو
باشد
تصویر کار چهره پایان پذیرها:
تصویر کار سرخی لب های دختران
تصویر کار سرخی زخم برادران!
و نیز شعر من



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

يک بار لافل
تصوير کار واقعی چهره شما
دلکان
دریوزگان
شاعران!



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مرثیه

راه
در سکوت خشم
به جلو خزید
و در قلب هر رهگذر
غنچه پژمرده نی شکفت:

«برادرهای یک بطن!
یک آفتاب دیگر را
پیش از طلوع روز بزرگش
خاموش
کرده اند!»

و لالای مادران
بر گاهواره های جنبان افسانه
پرپر شد:
«ده سال شکفت و
باغش باز
غنچه بود.»

پایش را
چون نهالی
در باغ های آهن یک کند
کاشتند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مانند دانه ئی
به زندان گلخانه ئی
قلب سرخ ستاره ئیش را
محبوس داشتند.
و از غنچه او خورشیدی شکفت
تا
طلوع نکرده
بخسید
چرا که ستاره بنفشی طالع می شد
از خورشید هزاران هزار غنچه چنو.
و سرود مادران را شنید
که بر گهواره های جنبان
دعا می خوانند
و کودکان را بیدار می کنند
تا به ستاره ئی که طالع می شود
و مزرعه بردگان را روشن می کند
سلام
بگویند.
و دعا و درود را شنید
از مادران و از شیر خوارگان؛
و ناشکفته
در جامه غنچه خود
غروب کرد
تا خون آفتاب های قلب دهساله اش
ستاره ارغوانی را



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پر نورتر کند.»

وقتی که نخستین باران پائیز
عطش زمین خاکستر را نوشید
و پنجره بزرگ آفتاب ارغوانی
به مزرعه بردگان گشود
تا آفتابگردان های بیشرس پیاخیزند،

برادرهای همتصویر!
برای یک آفتاب دیگر
پیش از طلوع روز بزرگش
گریستیم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly